

# کاشان در زمان ناصرالدین شاه و مشروطیت

دکتر پرویز رجبی

## تهران هیچکس نیاسود» (۵)

ناصرالدین شاه با شنیدن خبر ورود میرزا آقاخان از کاشان به تهران، برای کاستن از نگرانیهای درباریان، که به وحشت افتاده بودند، «خطی به دارالخلافه فرستاد که میرزا آقاخان وزیرلشکر، دیگر باره سفر کاشان کرده، بماند تا شاهنشاه بعد از ورود به تهران او را بخواند.» میرزا آقاخان پذیرفت و گفت: «اطاعت فرمان سلطان کنم و مراجعت کاشان گیرم.» در حالی که هم مهدعلیا و هم سفارت انگلیس با این بازگشت مخالف بودند.

ناصرالدین شاه در همان آغاز، در آستانه تخت نشینی خود، بافتنه معروف باب (۶) روبه رو بود که می توانست تار و پود بسیار گسیخته دربار قاجاریه را از هم بپاشاند. اما دیری نباید که این فتنه، اگر چه ردپایی از خود بر جای گذاشت، در هم شکست.

با دستگیری میرزا علی محمد باب در شیراز، یکی از هواداران او به نام ملاحسین بشرویه به اصفهان آمد و فردی را به نام ملا محمد تقی، که اصلش از هرات بود و از فقاہت بهره ای داشت، به سلک خویش در آورد. او نیز به کاشان آمد و تاجری کاشانی را به نام میرزا جان به راه خود کشید. (۷)

در ۱۸ محرم ۱۲۶۳ از واپسین سال ولیعهدی ناصرالدین شاه در تبریز، در رویارویی ماء موران دولتی با هواداران میرزا علی محمد باب در اصفهان، شیخ علی خان سرهنگ به خانه میرزا عبدالحسین، یکی از هواداران صاحب نام باب حمله برد و آن را تصرف کرد، اما خود به ضرب گلوله از پای درآمد. از اینکه پس از این رویداد میرزا عبدالحسین به قمر و کاشان پناه برد، می توان گمان کرد که در این شهر نیز جریان باب هوادارانی داشته است. در این جا چون میرزا فضل الله، برادر وزیر لشکر حاکم وقت کاشان، با اطلاع از حضور

پس از درگذشت محمد شاه، میرزا آقاخان وزیرلشکر که با برادرش میرزا فضل الله امیر دیوان که در کاشان به سر می برد و حکومت کاشان را داشت، (۱) با شنیدن خبر نزدیک شدن ناصرالدین شاه به تهران، بر آن شد که برای خوشخدمتی به شاه، خود را به تهران برساند. او حدود ۲ سال و ۹ ماه بود که پایتخت را ترک کرده بود. میرزا آقاخان، که بعدها بحق به تبعه انگلیس و انگلیسی بودن معروف شد، پیش از هر کاری اول با شارژ دافر انگلیس دیدار کرد، تا به درباریان و مخالفان بفهماند که پشتش به انگلیسیها گرم است. مهدعلیا، مادر شاه نیز نامه ای برای میرزا آقاخان نوشت که با همان نیتی که از کاشان آمده است، خود را آماده خدمت بکند. (۲)

جعفر قلی خان قراچه داغی، پیش از آمدن ولیعهد از تبریز، از سوی مهدعلیا و دربار و لابد با تأیید میرزا آقاخان به حکمرانی کاشان تعیین شد و پس از آمدن ناصرالدین شاه به تهران محمد کاظم خان، خلیف محمد حسن خان کاشی به وزارت کاشان مأمور شد. (۳) اما باید که کاشان در این هنگام بادشواریهایی دست به گریبان بوده باشد. لسان الملک سپهر (۴) در گزارش آغاز کار ناصرالدین شاه نوشته است:

«در بدو سلطنت ناصرالدین شاه، تمامت بلدان و امصار ایران آشفتنگی داشت و شاهنشاه، به آب شمشیر این آلودگیها را بشت. شهر کاشان، که از آسایش و آرامش مردم، گویا کوی خاموشان است، هم در این وقت در میان اعیان ایشان کار به مقاتلت و مبارزت می رفت. چنان که در ایام توقف جعفر قلی خان قراچه داغی (قراچه داغی)، که از پی حمل خزانه بدان بلده سفر کرده بود، همچنان این مقابله و مقاتله برقرار بود و تا ورود شاهنشاه ایران به



ناصرالدین شاه در سالهای ابتدای پادشاهی

بکاهیم، نمی توانیم از تأثیر رویدادهای جهان دوره ناصری بر ناصرالدین شاه غافل باشیم. با احتیاط می توانیم بگوئیم که او منورالفکری از نوع خود بود، که از سویی نمی توانست منکر پیشرفتهای ناشی از انقلاب علمی و صنعتی جهان روزگار خود باشد و از دیگر سوی قادر نبود که خود را، حتی اندکی، از چنگال لذتهای قدر قدرتی و صاحبقرانی موروثی برهاند.

ترس و زیبونی ذاتی ناصرالدین شاه و قدرت بی بنیه موروثی او نیز - که فقط به صورت صوری در دست او بود و صاحبان اصلی آن، پیرامونیان و بلندپایگان دربار بودند - به ناتوانی و شخصیت دوگانه او تبلوری بیش تر می بخشید. چنین بود که او گاهی در رفتاری منورالفکری می نمود و در رفتارهایی اغلب سفیه و سفاک. سفرنامه های او مجموعه ای است از ضد و نقیض ها. از این سفرنامه چنین برمی آید که او به بسیاری از هنرهای مدنی و فرهنگی علاقه مند بوده، اما علاقه های او منجر به حرکتی چشمگیر نمی شد و واکنش مثبت چندانی به بار نمی آوردند.

از ناصرالدین شاه دستخطی بر جای مانده است که نشان دهنده خواست درونی او است:

«مکرر در فقره اصلاحات امور دولت گفت و گوها شده است... و وزرا و نوکرهای خودمان در پیش خود و مجلس همین حرفها را زده و می زنند؛ لیکن نتیجه ای که باید معلوم شود... یا فکری

میرزا عبدالحسین، در مقام تجسس در آمد، میرزا عبدالحسین به دهنو اصفهان گریخت، که در آن جادستگیر و به دار آویخته شد.» (۸)

ناصرالدین شاه در آغاز کار خود شاهرخ میرزا، پسر حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس را مأمور حکومت در کاشان کرد و محمدکاظم خان، پسر محمدحسین خان کاشی را به وزارت او برگزید. (۹)

ناصرالدین شاه در سال سوم سلطنت، در سال ۱۲۶۶ هجری برای زیارت در قم بود که حاجی محمد تراقی، از علمای کاشان، به حضور وی رسید و درخواست بذل مرحمت به رعایای کاشان کرد و «مبلغی شایسته به صیغه تخفیف اهالی کاشان مرحمت گردید.» (۱۰)

از این پس تا پایان فرمانروایی ناصرالدین شاه، آگاهیمان از دیگر انتصابات در کاشان رو به کاهش می نهد. در سال ۱۲۶۸ محمدابراهیم خان یزدی به حکومت کاشان گمارده شد (۱۱) و در سال ۱۲۷۶ محمدیوسف خان سرتیپ (۱۲) و در سال ۱۲۷۷ عیسی خان قاجار دولو به حکومت کاشان رسید. (۱۳) در سال ۱۲۹۹ میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان حاکم کاشان بود (۱۴) و در سال ۱۳۰۷ حکومت قم و کاشان با اعتضادالدوله پسر سپهسالار و نوه دختری عباس میرزا، (۱۵)

در حالی که کاشان در زمان محمد شاه ۳۰ هزار جمعیت داشته است، (۱۶) در زمان ناصرالدین شاه با ۲۴ کاروانسرا (بارانداز) برای فروش کالا، ۳۵ کاروانسرا (مسافرخانه) برای مسافران، ۳۴ حمام عمومی و غیر از ۹۰ آرامگاه، ۱۸ مسجد بزرگ داشته است و جمعیتش را رقم اغراق آمیز ۹۰ هزار نوشته اند. (۱۷) در سال ۱۳۱۶ ق. به منظور مبارزه با فرآورده ها و واردات خارجی، با همکاری بازرگانان و روحانیان در اصفهان شرکتی به نام شرکت اسلامی، برای بنیانگذاری کارخانه پارچه بافی و بازرگانی پوشاک تاسیس شد. در جشنی که به همین منظور برپا شد، ملک المتکلمین و سیدجمال الدین واعظ اصفهانی نیز از سخنرانان بودند که مردم را به پشتیبانی از شرکت خواندند. مردم کاشان نیز به مناسبت تاسیس شرکت اسلامی جشنی برپا کردند و به همین منظور اعلامیه ای در کاشان منتشر شد:

«الحمدلله به برکت این [شرکت] جمعی کثیر در ایران، خصوصاً در اصفهان، زیاده از هزار نفر کاسب و صاحب شغل و نان شده اند و جناب... آقای حاجی سید نصرالله مجتهد . سلمه الله . محض خدمت به شریعت و حفظ اسلام و اسلامیان، در صبح یکشنبه هفدهم ربیع المولود نبوی [۱۳۱۸ ق.] ... در خانه خود انمقاد مجلس جشن می فرمایند ...»

در پایان جشن، اعلامیه دیگری در کاشان منتشر شد:

«... علمای اعلام و تجار ذوالاحترام و کسبه کرام دارالسلطنه اصفهان - که هر یک جسم فتوت و حمیت را جانند، از روی غیرت اسلامیت و دینداری در تاسیس اساس شرکت جلیله اسلامی اقدام نمودند و در کمال خوبی و مرغوبی، منسوجات داخله ایران را رونق دادند؛ به قسمی که بازار اجناس خارجه را شکستند و به این یک قدم همت سختی در ارکان خیالات دشمنان انداختند و لباس منسوجه را به تمام ولایات... ایران ارسال داشتند.» (۱۸)

### ناصرالدین شاه و تراژدی قتل امیرکبیر در کاشان

ناصرالدین شاه، متفاوت از همه شاهان پیش از خود در دوره اسلامی ایران است. بی آنکه بخواهیم ذره ای از بار بسیار منفی و ویرانگر شاهان قاجار



مهديليا، مادر ناصرالدين شاه

کاروان مدنیت نوجوان با داشت و پیشرفت ایران را به گونه‌ای تعیین کننده متوقف کرد. بی گمان قتل اندوهبار امیرکبیر در مجموعه فین کاشان - که جز به هنگام حمله افغانها، حدود دو سده غیر از نشاط و آرامش به خود ندیده بود - برای کاشان دردناک تر از دیگر شهرهای ایران بود.

در این جای، این رویداد از آن جایی دنبال می شود که مرتبط با کاشان است. (۲۰) یعنی دستور ناصرالدین شاه بر اینکه «فرمان حکومت کاشان را از بهر میرزاتقی خان منشور کنند و او به توقف در کاشان مأمور باشد.» (۲۱) اما شاه سرانجام در ۲۵ محرم ۱۲۶۸ (چهارمین سال صدارت امیر) از این برنامه نیز منصرف شد و با عزل مطلق امیرکبیر، مقرر شد که او به صورت «یکی از آحاد ملت ایران» با همسر خود عزت الدوله به فین کاشان منتقل شود (۲۲). متن دستوری که ناصرالدین شاه شخصاً به مأموران تبعید امیرکبیر به کاشان صادر کرده، چنین است:

«حکم محکم سرکار اقدس همایون شاهنشاهی . روحی فداه . است که تخلف نورزند:

در باب محافظت نواب علیه شاهزاده خانم و میرزاتقی خان و میرزا احمدخان و والده میرزاتقی خان، همه اوقات مستحفظین با ادب و احترام حرکت کنند. هرگاه احدی از اینها فرار نمایند، مستحفظین را سیاست بلیغ خواهند فرمود! و باید قراولان ابداً داخل اندرون میان عیان نشوند و از پشت بامها نگاه به طرف اندرون نکنند؛ و اما هرچه دقت دارند در محافظت بکنند، جایز است الا داخل اندرون نشوند؛ و در بین راه هرگاه مکانی باشد که کالسکه عبور نکنند، مضایقه نیست، یک اسب کم دو آرام با یراق طلا و زین و برگ خوب، بدون تپانچه و شمشیر و آلات حرب سوار بشوند. هرگاه طبیعی لازم باشد برای معالجه، هر کدام را خودشان بخواهند حاضر سازند، و چنانچه میلشان به تفریح باشد، پیاده مرخص هستند. میان باغ یا صحرا، تفنگدار قراول سرباز یوزباشیها در کمال احترام همراه باشند، و همچنین هر وقت میل نمودند از این قرار رفتار دارند.

و بعد از ورود به کاشان از بابت خدمتکار و نوکر، از قبیل پیشخدمت و فراش و صندوقدار و ناظر و قهوه چی و آبدار و ساریان و قاطرچی، از این بابت سان داده، به همه جهات زیاده از صد نفر نباشند. هرگاه خدای ناخواسته ناخوشی عام مثل وبا و غیره اتفاق افتاد، رؤسای مستحفظین اخبار را خود به عرض رسانند، هرچه حکم شود از آن قرار رفتار شود. پس از ورود در کاشان، از جمیع عملجات و خدمتگزاران . که سان دیدند . التزام بگیرند که هرگاه با احدی از آحاد کاغذی یا سفارشی یا پیغامی از جانب شاهزاده و میرزاتقی خان بپرند، مورد مواخذة دیوان اعلا باشند و مأذون می باشند که آن شخص را حبس نمایند. حمام هر اوقات بخواهند بروند، میان باغ فین حمام هست، با اطلاع حضرات یوزباشیها و قراول بروند؛ و باید سرکار علیه نواب شاهزاده و میرزاتقی خان، به احدی کاغذ ننویسند، بجز اینکه هرگاه مطلبی داشته باشند، به خدمت جناب صدراعظم بنویسند، یوزباشیان به توسط چاپار روانه دارند، و الا نباید با احدی کاغذ بنویسند؛ و نوکر و خدمتکار را برای شهر رفتن ابداً ممانعت

که مایه صلاح دولت باشد، از وزرا و نوکرها به هیچ وجه معلوم نشده است و همه اش به نقلی و نکته سنجی و ایرادات و حرف مفت گذشته است. حالا از دو کار یکی را باید کرد؛ اگر امور اصلاحات چاره پذیر است، بگوئید و بکنید و بکنیم. چرا بی جهت معطل و حیران هستید. اگر چاره بردار نیست، او را هم صریحاً بگوئید و فارغ از تفکرات بشوید و دیگر حرف نزنید. کار را به روش خود و تقدیر محول نکنید... راه آهن نداشته باشیم، آیا راه عراده رو و راهی که شتر و قاطر به آسانی برود، آن را هم نباید کرد...» (۱۹)

اما خود ناصرالدین شاه برای به انجام رسانیدن کارها ناتوان بود و برای به دست فراموشی سپردن آنها از کسی واهمه نداشت، و چنین بود که پیرامونیان و درباریان از مند او، بالاخره به فرصتی مناسب برای اجرای برنامه های خود دست می یافتند.

برگزیدن میرزاتقی خان امیرکبیر به وزارت و سپس قتل او و پس آنگاه پشیمانی او از این تصمیم، نمونه بارزی است از خصصنهای ناصرالدین شاه؛ خصصتهایی که در یکی از بزنگاههای حساس تاریخ، ایران را از همگامی با

نمایند.

و اما شبها از نوکرها نباید متفرق باشند و به منزل خودشان باشند و ابدأ در اندرون و متصل به اندرون نوکرها شبها نباشند. الا خواجه‌ها و خانه‌شاگردها که شبها به جهت خدمت باشند. مجدداً التزام از نوکرها بگیرند که در راه هستند و به اتفاق می‌روند، مثل نوکر متوقف کاشان حرکت نمایند. اسباب اسلحه نباید احدی از نوکرها در بین راه و توقف کاشان در دست داشته باشند. آنچه اسلحه دارند، کلاً باز نمایند. آنچه اسب سواری مدد داشته باشند، باید در جل نمد یک مهر باشند، نه خودشان و نه نوکرهاشان سوار شوند.» (۲۳)

امیر کبیر پس از گذشتن از دروازه تهران، (۲۴) در راه کاشان چند ساعتی ساکت بود و با کسی حرف نمی‌زد. او بهتر از هر کسی می‌دانست که شاهان قاجار با صدراعظم‌های و فادار خود، مانند میرزا ابراهیم کلانتر، صدراعظم فتحعلی شاه و میرزا ابوالقاسم قائم مقام، صدراعظم محمد شاه چگونه رفتار می‌کنند. سرانجام امیر کبیر با جمله‌ای تاریخی سکوت خود را شکست و خطاب به جلیل خان جلیلووند - که مأمور انتقال او به کاشان بود - گفت:

«من اشتباه کرده بودم که تصور می‌کردم که مملکت وزیر عاقل می‌خواهد، خیر مملکت پادشاه عاقل می‌خواهد.» (۲۵)

در مدت کوتاه اقامت در باغ فین، چون امیر از جان خود در بیم بود، هرگز بی همراهی همسر خود اندرون را ترک نمی‌کرد. زیرا بر این باور بود که او را در کنار خواهر شاه نخواهند کشت. اما او با همسر و مادر و فرزندان همواره نگران حال خود بودند و صداهایی را که از بیرون اندرون می‌شنیدند، با دقت و نگرانی تعقیب می‌کردند. هر روز صبح قراولها به در اتاق امیر می‌آمدند تا اطمینان پیدا کنند که امیر شبانه فرار نکرده است. هنگامی که امیر برای نمایاندن خود ناگزیر از آمدن به در اتاق می‌شد، عزت الدوله پیشاپیش حاضر بود تا اگر بخواهند امیر را به جایی ببرند، همراه او باشد. عزت الدوله در غذاهای امیر نیز وسواس زیادی به کار می‌بست تا مبادا او را مسموم کنند. به این ترتیب غذای امیر بیش تر تخم مرغ (۲۶) و غذاهایی بود که می‌شد از مسموم نبودن آنها مطمئن بود. همسر امیر، اغلب نخست غذاها را خود می‌چشید.

امیر جلیل خان بیات - که با حکم صریح شاه و نیروی در اختیار خود مأمور نگهداری از اسیران بود - باینکه دستور داشت که به اسیران آسیبی نرسد، با میلی درونی برای آزار امیر، باغ فین را در اختیار گرفته بود و حتی اتاقهای مجاور زنان را به قراولان خود سپرده بود. امیر، ناچار از او خواست تا قراولان نامحرم را از پیرامون زنان و خواهر شاه دور کند؛ اما امیر جلیل خان سرانجام با گرفتن مبلغی از امیر به این کار تن در داد. (۲۷)

در این میان دشمنان امیر - که همواره از شاه خواستار حکم قتل امیر بودند - بالاخره به مقصود خود رسیدند. حاج علی خان فراشباشی مأموریت یافت تا کار امیر را تمام کند. حاج علی خان بادو جلااد پادر رکاب گذاشت. «مأموری از دربار پیش او رسید و به او گفت که حسب الامر اول باید خدمت شاه برسد و او امر ملوکانه را اصدغانند. (۲۸) حاجب الدوله چون اطمینان داشت که شاه قلباً به قتل امیر راضی نیست و از فرمانی که داده پشیمان شده، از رفتن پیش شاه خودداری کرده و به تندی اسب خود را تاخت و به دو میر غضب حاضر رکاب هم دستور داد که به سرعتی که می‌توانند، همراه او پشیمانند.» (۲۹)

تقریباً همه مورخان دوره قاجار در گزارش پایان کار امیر در کاشان،

گرفتار ترس و چاپلوسی شده‌اند و حقیقت را وارونه جلوه داده‌اند و چنین وانمود کرده‌اند که گویا امیر در بستر بیماری درگذشته است. برای نمونه: لسان‌المک سپهر، (۳۰) سرسپرده میرزا آقاخان نوری دشمن شماره یک امیر، در ناسخ التواریخ نوشته است:

«بر حسب فرمان شاهنشاه، جلیل خان، میرزاتقی خان را با تمام اموال و ائمال برداشته، طریق کاشان پیش داشت. شاهزاده عزت الدوله - که در سرای او بود - به وفایی که چنان پادشاهزاده را زینده است، از کنار او کناره نگرفت و او را در کالسکه خویش نشیمن داد تا مبادا عوانان شاهنشاه در عرض راه او را آسیبی کنند. بدین گونه طی مسافت کرده تا در قریه فین کاشان فرود شدند و در آن جا متوقف آمدند. پس از مدت یک اربعین که میرزاتقی خان در قریه فین روز گذاشت، از اقتحام خون و ملال، مزاجش از اعتدال بگشت، سقیم و علیل افتاد و از فرود انگشتان پای تا فراز شکم، رهین ورم گشت و شب دوشنبه هیجدهم ربیع الاول درگذشت. صبحگاهان اعیان کاشان در آن جا حاضر شده، جسد او را به آیین بزرگان حمل دادند و در پشت مشهد، در جوار قبر حاجی سید محمدتقی مدفون ساختند و آنگاه شاهزاده عزت الدوله راه دارالخلافه برگرفت. پس از چند ماه، دیگر باره فرمان کرد تا جسد او را از پشت مشهد به عتبات عالیات و مشاهد مقدسه حمل دادند و به خاک سپردند.»

رضاقلی خان هدایت، (۳۱) بدون احساس کوچک‌ترین شرمی لفاظی می‌کند: (۳۲)

«امیر از غایت غرور طبع و عبوس نفس از آن منصب خطیر سر باز زد و بنیاد فتنه‌گری بنهاد. لاجرم با اثاثه خاصه و سامان و برگ امارت و وزارت رفته، به حرکت از ارک مبارکه و نزول و توقف شهر کاشان، هم در آن هفته مجبور و مأمور داشتند؛ و در بیست و پنجم محرم آن حرم شد و در فین کاشان - که به نزاهت معروف است - ماهی دو موقوف همی زیست و به واسطه تسلط نغم و تغلب ندم، در شب شنبه هیجدهم ربیع الاول، جهان فانی را بدرود کرد.»

و میرزا آقاخان پس از رسیدن به آرزوی خود، در نامه‌ای به میرزا محمد حسین صدر، دیوانخانه وزیر مختار ایران در روسیه، نوشت:

«بیچاره میرزاتقی خان، امیر نظام سابق، در فین کاشان به ناخوشی سینه‌پهلو وفات کرد و مرحوم شد؛ خدا بیامرزدش! ثقب بر این دنیا و این عمرهای او.» (۳۳)

و روزنامه وقایع اتفاقیه (۳۴) - که خود امیر آن راه انداخته بود - نوشت: «غلامی از غلامان، عالیجاه جلیل خان یوزباشی - که یکشنبه نوزدهم این ماه از فین وارد دارالخلافه شده - مذکور داشت که میرزاتقی خان احوال خویشی ندارد؛ صورت و پایش تا زانو ورم کرده است. موافق این اخبار، چنان معلوم می‌شود که خیلی ناخوش باشد و می‌گویند که از زیادی جبن و احتیاطی که دارد، قبول مداوا هم نمی‌کند و هیچ طبیبی را بر خود راه نمی‌دهد.»

دو روز بعد روزنامه وقایع اتفاقیه (۳۵) در خبری کوتاه نوشت: «میرزاتقی خان - که سابقاً امیر نظام و شخص اول این دولت بود -

در شب هجدهم ربیع الاول در کاشان وفات یافته است.»  
محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، پسر قاتل امیر و مورخ نامدار دوره قاجاریه، همین خبر روزنامه وقایع اتفاقیه را در جلد سوم از کتاب منتظم ناصری، به گونه‌ای تکرار می‌کند که گویا کوچک‌ترین اطلاعی از اصل رویداد ندارد.

در این میان کتاب حقایق الاخبار ناصری از میرزا جعفر حقایق‌نگار خورموجی ۳۶- که به فرمان ناصرالدین شاه نوشته شد و در سال ۱۲۸۴ به چاپ رسید - درباره قتل امیر خیری کوتاه دارد که نخستین اعتراف رسمی به شمار می‌آید:

«جلیل خان بیات با یکصد سواره مشارالیه را با متاسبان به کاشان برد، در قریه فین عزلت‌گزین گردانید. پس از مدت یک اربعین بر حسب صوابدید امنا و امرا، فنایش بر بقا مرجع گردید. حاجی علی‌خان فرشباشی به کاشان شتافت. روز هجدهم ربیع الاول در گرمابه، بدون ظهور عجز و لایه، ایادنی که از مدتی متمادی از یمین و یسار، اهادی و اشراز را مقهور و خوار می‌داشت، فصاد دژخیم نهاد، اجل به فصد یمین و یسارش پرداخته، به دیار عدمش روانه ساخت... پس از ارتحال از این منزل سریع‌الزوال، اولاً در پشت مشهد کاشان مدفون، پس از چندی حسب‌الامر شاهنشاه رونف مهربان، نقل به عتبات عرش درجاش نمودند.»

نسخه‌ای از صدراالتواریخ که در سال ۱۳۰۹ زیر نظر محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، پسر حاجی علی‌خان مقدم مراغه‌ای فرشباشی (قاتل امیرکبیر)، به وسیله چند تن از کارمندان اداره انطباعات نوشته شده است، دربرگیرنده حقایقی است که محمدحسن خان، بالینکه خود مورخی چیره‌دست و بسیار کارآمد بوده است، قسمتهایی از آن را خط زده است. اما اقبال آشتیانی در مقاله «صد سال پس از قتل امیرکبیر»، از روی نسخه خطی که در اختیار داشته است، گزارش نخستین صدراالتواریخ (۳۷) را - که نسخه چاپی (۳۸) فاقد آن است - آورده است. این گزارش - اگر چه در اشاره به دربار و درباریان چاپلوسانه است - درباره تراژدی قتل امیرکبیر، یکی از اندوه‌بارترین نوشته‌هایی است که در کتابهای مربوط به تاریخ ایران می‌توان یافت و جای آن در تاریخ کاشان نباید خالی باشد:

«چون خواستند صدارت را به میرزا آقاخان دهند، او اعدام میرزاتقی‌خان را جزو شرایط صدارت خود قرار داد، تا کار او قوامی پیدا کند. جمعی از وزرا و امرا هم در این باب همدستان شدند و بیم آن کردند که اگر میرزاتقی‌خان در حیات ماند، شاید روزی دویاره به صدارت رسد و در ملت و دولت و وضع و شریف آشوب اندازد. به این ملاحظات، یک‌یک خیانتها و خیالات باطله او را در حضور همایونی بیان کردند و افعال قبیحه او را مجسم نمودند (۳۹). لهذا خواستند که امین دولتخواهی را که واقعا روی دل با دولت داشته باشد و به وعده و وعید و ایثار مال میرزاتقی‌خان فریب نخورد، در کاشان فرستند، تا او را دفع دهد و خیالات همگان را آسوده سازد. در رفتن بعضی اطمینان نبود و احتمال داشت که کشف راز کند، یا فریفته مال شود و برخی دیگر - که امین بودند - چنان جرئت و قدرت نداشتند که با تقویت و حمایت حضرت علی‌عالیه عزت‌الدوله، که رعایت حرمتشان

بر بندگان فرض است. اقدام به این کار نمایند و احدی را در صورتی که یکی از اخوات سلطنت در حفظ چنین مغضوبی کوشش داشته باشد، باید به تدبیر کاری کرد که رعایت حرمت و ادب شده باشد و مقصود هم به عمل آید.

خلاصه، قرعه این خدمت را - که فایده عمومی داشت - به نام والد مؤلف، مرحوم حاجی علی‌خان اعتمادالسلطنه زدند و او در آن هنگام از جان‌نثاران دولت و وزرای بزرگ دربار بود و فراش‌باشیگری داشت. محض امثال امر دولتی، چند نفر از عواتان و دژخیمان همراه برداشته، به چاپاری روانه کاشان شد.

قبل از وصول به کاشان، خبر دادند که یک نفر از همراهان مرحوم اعتمادالسلطنه به جلو رفته، به امیر مژده داده که اینک مهیا باشید که خلعت نجات از طرف دولت برای شما می‌رسد و حامل خلعت فلان روز وارد می‌شود و باز به صدارت خواهید رسید (۴۰). چون قبل از وقت بعضی تدبیرات دیگر هم به کار رفته بود، لهذا امیر بنا به آن قرائن و بنا به مستدعیات خود، این سخن را باور کرد و ترتیب مجلسی داد و در روز موعود به حمام رفت که به پاکیزگی بیرون آید و خلعت پوشد و تا آن زمان امیر از اندرون بیرون نمی‌آمد. در این روز حضرت علی‌عالیه عزت‌الدوله - دامت شوکتها - امیر را از رفتن به حمام ممانعت کردند و فرمودند: از من جدا شو و صبر کن تا خلعت دررسد و دستخط همایونی زیارت شود. آنگاه از روی اطمینان هر چه می‌خواهی بکن و هر جا که می‌خواهی برو. امیر بیان کرد که آسوده باشید، از تقصیرات من گذشته‌اند و امروز دولت مرا برای خدمت لازم دارد. البته خلعت مرحمتی برای من خواهد رسید. این بگفت و گماشتگان خود را از برای تشریفات و تدارکات خلعت‌پوشان برگماشت و خود به حمام رفت.

مرحوم اعتمادالسلطنه از راه در رسید و خستگی نگرفت و دانست که تأخیر در این کار موجب آفات است. از امیر استفسار کرد. گفتند به حمام است. فوراً با یک دو تن وارد حمام شد. در حمام را بست و گماشته امیر - که سر بینة حمام بود - وحشت کرد. اعتمادالسلطنه گفتند: اگر حرکت کردی و صدایی بلند ساختی، هر آینه به حکم دولت سر خود را به باد خواهی داد. او از ترس دم درکشید و خود مرحوم اعتمادالسلطنه با یکی دو نفر در اندرون حمام وارد شد. امیر را نشسته دید. به همان دستور سابق شرط ادب به جا آورد. امیر چون او را دید، دانست که کار دگرگون است و امروز اعتمادالسلطنه باید انتقام مظلومان را بکشد. آه مظلومان اثر کرده و روز مکافات پیش آمده است. فوراً به مرحوم اعتمادالسلطنه گفت: دانستم برای چه کار آمده‌ای. اما شما چرا مأمور این کار شده‌اید؟ اکنون که کار به این جا کشیده است، هر چه از زر و جواهر و نقود که بخوای می‌دهم، لحظه‌ای به اهمال گذران و وسیله‌ای بساز که سرکار عزت‌الدوله ملتفت شود و به نجات من بشتابد. در این صورت با حضور او از کشتن من معذور خواهی بود و محض حرکت اخوات سلطنت، مجبور هستی معافم داری و به رهایی من به هزارگونه نعمت می‌رسی.



میرزا تقی خان امیر کبیر

امنای دولت هم که غیب نخواهند دانست و عذر شما مسموع بوده، طرف مؤاخذه نخواهی شد و به پنهانی به مالی وافر می‌رسید. اعتماد السلطنه جواب داد: این راز پنهان نخواهد ماند. همه می‌دانند که من وارد حمام شده‌ام و سرم به باد می‌رود. میرزا تقی خان گفت: بکلی از رفتن به طهران چشم‌پوش. هر چه مال و جواهر دارم همه را به تصرف شما می‌دهم. و سرکار عزت الدوله نمی‌گذارد که کسی قصد ایذای ما نماید. روزگاری در این جا به سرمی‌بریم و منتظر می‌شویم که شاید باز اسباب خیری فراهم آید و هر دو به مشاغل عمده برسیم؛ و الا با کمال استغنا، با این همه مال تا آخر عمر در این جا به سر خواهیم برد.

اعتماد السلطنه چون این سخنان شنید، گفت: هرگز خلاف اطاعت سلطان نکنم که قلوب سلاطین، مهبط الهامات رحمت است و باید امثال امر کنیم. امیر از زندگانی مأیوس شد، گفت: سر من حاضر است. هر چه می‌خواهی، به هر چه ماء‌موری، بگو تا میران غضب معمول دارند. اعتماد السلطنه گفت: من هرگز به کشتن شما سخن نزنم. ولی محض امثال امر همایونی، به لفظ خودتان به سلمانی بگوئید که قصد از شما بکنند که خون بسیار بیرون آید و به راحت درگذرید. امیر از شنیدن این سخن در آن حالت نهایت رضامندی را حاصل کرد و مشعوف شد که در کار سختی نمی‌کشد و بسهولت جان می‌دهد. لهذا خود امیر به فساد امر کرد که چند رگ او را نشتر زدند و خون از چند جای او روان شد و اعضای او مست شده، فی الحال جان بداد و اعتماد السلطنه فوراً از حمام بیرون آمده، سوار اسب شده، به چاپاری روانه دارالخلافه شد...

اما از قراین پیداست که در کتاب منسوب به محمدحسن خان اعتماد السلطنه، تراژدی قتل امیر کبیر در فین کاشان تلطیف شده است (۴۱). گزارش خلیل اعلم الدوله ثقفی (۴۲) این رویداد را اندکی بیش ترمی گشاید:

«علی اکبریک چاپار دولتی... موقع مراجعت از شیراز، در خارج آبادی فین، در زمینهای پشت باغ قدم می‌زد. هنگام حرکت از طهران، مهدعلیا مراسلات به او سپرده بود که در فین کاشان به عزت الدوله برساند و هنگام مراجعت از شیراز جواب آنها را دریافت داشته، به طهران بیاورد. دو سه ساعت از آفتاب گذشته به اندرون پیغام فرستاد و جواب مراسلات مهدعلیا را مطالبه کرده، در دفعه آخر به او گفته‌اند که باید یک دو ساعت دیگر صبر کنید تا امیر از حمام بیرون آید و بعد از نهار [ناهار] جوابها را گرفته، روانه شوید. در حینی که علی اکبریک... محض گذراندن وقت به تماشای چشمه فین کاشان می‌رود، نظرش از دور به چند سوار می‌افتد که از جاده طهران به طرف باغ شاه می‌آیند.

باغ شاه - که در طرف شمالی غربی قریه فین واقع است - محل سکناي عزت الدوله و امیر است. سوارها پنج نفر بودند و هر پنج نفر سر و صورت خود را پیچیده، یعنی چپه و عکال داشته، جز چشمها چیز دیگری از آنها نمایان نبود. حمام در زاویه جنوب شرقی باغ - که اطراف آن بکلی خلوت است - واقع و در صفا بزرگ سرینه آن رخت حمام امیر را یک نفر خواجه مشغول

ترتیب دادن است. اما علی اکبریک چون چشمش به سوارها افتاد که به جانب او آمده‌اند، ایستاد... سواری که جلوتر از همه می‌آمد، عنان کشیده، گفت: علی اکبر تو این جا چه می‌کنی؟ علی اکبر چاپار دولتی - که صدای سوار به گوشش آشنا آمده و شناخته بود، کیست - گفت: از شیراز مراجعت کرده، در این جا منتظر کاغذهای مهدعلیا هستم... آن سوار گفت: امیر کجاست.



شاهزاده عزت الدوله خواهر ناصرالدین شاه  
و همسر امیر کبیر

خسروانی مستظهر باشد (۴۳).

امیر گفت: آیا می‌گذارید که من از حمام بیرون بیایم، آن وقت مأموریت خود را انجام دهید؟ گفت: خیر. گفت: می‌گذارید وصیت خود را بنویسم؟ گفت: خیر. گفت: می‌گذارید یک دو کلمه به عزت الدوله پیغام داده، خداحافظی کنم؟ گفت: خیر. گفت: پس هر چه باید بکنی بکن. اما همین قدر بدان که این پادشاه نادان، مملکت ایران را از دست خواهد داد. حاجی علی خان گفت: صلاح مملکت خویش خسروان دانند. امیر گفت: بسیار خوب، اما لااقل خواهید گذاشت که این مأموریت شما به طرزی که من می‌گویم انجام بگیرد؟ گفت: بلی، مختارید! امیر به دلاک گفت: نشتر فصادی همراه داری؟ گفت: بلی. گفت: برو بیار. دلاک به سرینه آمد و از توی لباسهای خود نشتر پیدا کرده، آورد و رگهای هردو بازوی امیر را گشود. امیر در کنار حمام، پشت به در ورودی نشسته، کفهای دو دست را روی زمین گذارده، خون از دو ستون بازوان او فوران و جریان داشت.

دلاک در گوشه حمام حیران ایستاد و نمی‌دانست جلوی خون را چه وقت باید بگیرد. حاجی علی خان به او گفت: معطل نشو، کارش را تمام کن. میر غضب با چکمه لگد به میان دو کتف امیر نواخت. امیر در غلغله، به روی زمین افتاد. میر غضب دستمال ابریشمی را لوله کرده، به حلق امیر چپاند و گلوی او را فشرده تا جان داد. بعد قد بلند نموده، گفت: دیگر کاری نداریم.

حاجی علی خان بیرون آمد و با سواران همراه خود، سوار اسبهای تندرو شده، به جانب طهران رهسپار شد. (۴۴)

اعلم الدوله ثقفی در پایان گزارش این رویداد نوشته است:

«این تفصیل را - که با تمام جزئیات آن، پس از کشته شدن امیر، عزت الدوله از علی اکبر و خواجه دلاک شنیده و تحقیق نموده بود - بارها برای من نقل کرده و دستخط را که عین آن نزد احتشام الملک، نواده حاجی علی خان بود، رونویس کردم.» (۴۵)

پولاک (۴۶) آورده است:

«چون دژخیم - که یکی از افراد مورد توجه سابق امیر بود - از وی خواست که خود نوع مرگش را انتخاب کند، او رگ زدن در حمام را برگزید. من در سال ۱۲۷۵/۱۸۵۹ - ۱۲۷۶ ق. به دیدن این حمام رفتم و دیدم در دیوار حمام جایی را که به خون آلوده بود، تراشیده‌اند. حتی کسی به خود این زحمت را نداده بود که دیوار را دوباره سفید کند و خراشیدگی‌های دیوار را از دیده مردم پوشاند.» (۴۷)

درست آن است که انتخاب حمام فین را برای از میان برداشتن امیر، به توافق میان او و حاجی علی خان بدانیم. (۴۸) این که امیر را در حمام غافل گیر کرده‌اند، نمی‌تواند قابل دفاع باشد. نگهبانان اسپیری مانند امیر کبیر، حتماً در جریان مأموریت حاجی علی خان قرار گرفته بوده‌اند و امکان ملاقات را فراهم آورده‌اند و چنین نبوده است که مأموری از تهران بیاید و بدون مانع، راست به سراغ امیر رفته باشد. (۴۹) پیداست که گزارشگران این تراژدی، موافق و مخالف، در رنگامیزی داستان کوتاهی نکرده‌اند. از همین روی درباره چگونگی اعدام امیر، روایتهای متنوعی در دست است. (۵۰)

گزارش شیل، وزیر مختار انگلیس هم به این برداشت کمک می‌کند:

گفت: حمام. گفت: کدام حمام؟ گفت: همین حمام. سوار گفت: بیا برویم آن جا. چون به جلوی در حمام رسیدند، آن سوار و یک نفر دیگر از همراهان او پیاده شده و دست علی اکبریک را - که مبادا رفته به عزت الدوله خبر بدهد - گرفته و او را از خود جدا کرده، سه نفری از پله‌ها پایین آمده، وارد سرینه شدند. مأمور مزبور نظری به اطراف و به صفتها انداخته، آهسته به خواجه گفت: اگر نفست بیرون بیاید، کشته خواهی شد و آن شخص را که با خود آورده بود، یا کارد برهنه به آن خواجه گماشته و به علی اکبریک گفت: تو همین جا نشسته، تکان نخور و خود مجدداً از پله‌ها بالا آمد و دو نفر از سوارها پیاده کرد و گفت: بیایید این جا، آن در رو به طرف باغ را بسته و از این سنگها برده، پشت آن را سنگچین کنید و بعد هم بیرون ایستاده، احدی را راه ندهید. مجدداً وارد سرینه شده، خواجه را بی حرکت و زهره ترک و علی اکبریک را مبهوت و هراسان و گماشته خود را در حال حاضریش دید. چهره خود را کاملاً مکشوف ساخته، وارد گرمخانه شده، تعظیم نمود. امیر گفت: کجا بودید؟ گفت: از طهران می‌آیم. گفت: البته حامل فرمایشی برای من هستید؟ گفت: بلی و دست در جیب کرده، کاغذی را بیرون آورده و در برابر نظر امیر - که در صحن حمام نشسته و دلاک پشت او را کیسه می‌کشیده - گسترده و گفت: این است دستخط آفتاب فقط. امیر خواند:

چاکر آستان ملایک پاسبان فدوی خاص دولت ابد مدت، حاجی علی خان پیش خدمت خاصه، فرشباشی دربار سپهر اقتدار مأموریت دارد که به فین کاشان رفته، میرزاتقی خان فراهانی را راحت نماید و در انجام این مأموریت بین الاقران مفتخر و به مراسم

«از دو هفته پیش نگهبانان امیر، به بهانه اینکه مبادا امیر فرار کرده باشد، مرتباً او را از اتاقش بیرون می‌طلبیدند. همیشه با زنجش عزت‌الدوله از اتاق خارج می‌شد. تا اینکه قرار صورت عادی به خود گرفت و تنها آمد؛ و منظور از آن حیل، همین بود که او را به دام افکنند. فراشبازی به مأموریت اعدام او رفت... به طور معمول او را بیرون فراخواندند... عزت‌الدوله همراهش نبود. بی‌درنگ او را گرفتند، دهانش را بستند و به محل مجاور کشیدند. برهنه‌اش کردند، محکم بستند، روی زمین انداختند و شریانهای بازوان و ساقهای پایش را گشودند. می‌گویند خودش این طرز را انتخاب کرده بود و مرگ را با متانت پذیرفت. رنج جان‌کندن او سه تا چهار ساعت طول کشید.» (۵۱)

در تاریخ دور و دراز و پرفراز و نشیب کاشان، تراژدی قتل امیر کبیر از لونی دیگر است و به آسانی نمی‌توان از آن گذشت. گزارشها بسیار متنوع و متفاوتند. باینکه نتیجه این گزارشهایکی است، اما هر یک از آنها گوشه‌ای دیگر از فضای فین کاشان را می‌نمایاند. از ۲۵ محرم ۱۲۸۴، که امیر را به کاشان فرستادند. تا ۱۸ ربیع الاول ۱۲۸۴، که او را کشتند. فین و به تبع فین، کاشان روزهای آکنده از ملالی را از سر گذراند. در این بخش کوشیدیم به حدود این ۴۰ روز اندوهبار تا حدودی نزدیک شویم. اینک این بخش را با گزارش گوبینو (۵۲) می‌بندیم:

«دهقانی بود که امیر در ایام قدرت او را در باغ فین سمت باغبانی داده بود (۵۳). او چنین می‌گفت، که روزی دیدم امیر را معزولاً به این جا آوردند. از این تیره‌روزی غم و اندوه بسیار داشت. ولی بیش از همه از سرنوشت خود بیمناک بود. می‌شنیدم که سربازان در خارج با یکدیگر در باب امیر سخنان شومی رد و بدل می‌کنند و هر آن چاپار است که می‌آید و می‌رود. از پیشامد سونی می‌ترسیدم؛ ولی با وجود این ترس روزافزون به هیچ وجه جرئت آنکه درباره امیر اظهار رأفتی کنم، نداشتم. این دهقان، چنان که خود به من گفت، چنین اندیشیده بود که اگر می‌توانست، به امیر می‌فهماند که تا او با عزت‌الدوله است، کسی نخواهد توانست به او صدمه‌ای بزند و در این صورت به او خدمتی کرده بود. وسوسه نمی‌گذاشت که دهقان به این کار اقدام کند. حتی وقتی، چیزی نوشت و خیال داشت که آن را به وسیله تیری به درون اندرون پرتاب نماید (۵۴) ولی ترسید که مورد سوءظن مستحقظین قرارگیرد. به همین جهت نوشته را از میان برد و دست به هیچ کاری نزد.

بالاخره روزی فراشبازی شاه رسید و به خدمت امیر شتافت و به او گفت: سرورم که از جانب شاه دستخط عفو کامل برای شما آورده‌ام. شاه بالاخره همان پیشنهادی را که انگلیسیها درباره شما کرده بودند، پذیرفته و قبول کرده است که شما، با حفظ جمیع عناوین سابق، حاکم کاشان باشید. فقط از صدارت - که به میرزا آقاخان داده شده - صرف نظر کنید. (۵۵) فراشبازی برای آنکه هرگونه شک را از امیر زایل کند و صدق بیانات خود را به اثبات برساند، دستخطی را که به خط خود ناصرالدین شاه بود، به امیر ارائه داد و شاه در آن به امیر اطمینان داده بود که برگزیده قلم فراموشی کشیده و اگر امیر قول دهد که در کاشان مقیم خواهد ماند و از آمدن به تهران منصرف است، البته مشمول مراسم شاهانه خواهد بود. (۵۶)

امیر از دیدن این دستخط بسیار مسرور شد... عازم رفتن به حمام شد. چه، دیگر خود را آزاد می‌شمرد و می‌خواست که به زودی از این اقامتگاه - که برای او در حکم زندانی بود - بیرون آید. عزت‌الدوله به پای او افتاد و او را از رفتن به حمام مانع آمد و او را به عمل به احتیاط توصیه نمود. اما امیر از این وحشت‌های بی‌جا خندید و فراشبازی به اصرار امیر را بر آن داشت که با اظهار اضطراب بی‌معنی، مقام سلطنت را تخفیف نماید و به عزت‌الدوله قول داد که امیر را زودتر از دو ساعت دیگر به خدمت او باز آورد.

عزت‌الدوله - که دو طفل خود را در دامن داشت و زنان اندرون دور او بودند - در گوشه اتاقی نشسته بود و بر اثر تهاجم اضطراب و احساس دردی باطنی، که خاصه مردم آسیاست، هر قدر دیگران می‌خواستند او را اطمینان قلب دهند، آرام نمی‌گرفت. عاقبت نتوانست راحت بنشیند، از جا برخاست تا خود ببیند که چه اتفاقی رخ داده؛ دید در بسته، فریاد برآورد که در را باز کنید! سربازانی که پهلوی اتاق بودند، زیر بار این تکلیف نرفتند. شاهزاده خانم از شدت خشم، پا دست و پا در را شکست. من خودم این در غم‌انگیز را دیدم که شدت بیچارگی عزت‌الدوله آن را به این روز انداخته بود. یک طرف آن از جا کنده شده بود و از طرف دیگر شکافی داشت. خواستند که شاهزاده خانم را نگاه دارند، لیکن او شیرمانند، هر کس را که پیش می‌آمد، دور می‌زد. سراسیمه خود را به صحن باغ انداخت و به طرف بیرونی دوید و در این موقع بود که کیفیت واقعه را به او گفتند.

اما امیر به همراهی فراشبازی از اندرون بیرون آمد و به حمام مجاور باغ رفت و در طی راه - که یک ربع ساعت طول کشید - دو به دو سخن می‌گفتند و امیر، غرق شادی و امید بود. امیر و فراشبازی و چند تن از مأمورین شاه به سر پوشیده حمام وارد شدند. در این جا فراشبازی به او گفت: دستخط دیگری از شاه برای او دارد و فرمانی که به تاریخ همان فرمان اولی بود، به امیر داده؛ به این مضمون که فراشبازی مأمور قتل اوست و فقط با کشته شدن او خیال شاه آسوده می‌شود. در همان حین فراشبازی و همراهان او بر روی امیر افتادند و او را بر زمین افکندند و با بالشی خواستند راه نفس او را ببندند. اما امیر - که پرزور و قوی بود - خود را از دست ایشان رها کرد و گفت که چون از مردن چاره‌ای نیست، پس بهتر است که رگهای او را بکشایند و چنین کردند.

سپس چون کار او به آخر رسید، چنان شهرت دادند که امیر به فشار خون مرده است. ولی هیچکس این شهرت را قبول نکرد و همین که جزئیات واقعه مکشوف شد، ماتم همه مردم را فراگرفت و همه از کیفیت قتل امیر سرعت اطلاع یافتند. چه، اسرار دولتی در ایران فوراً فاش می‌شود و کتمان سر و پوشیدن راز در این کشور اصلاً وجود ندارد.»

باینکه از برخورد مردم کاشان با کشته شدن امیر کبیر در شهرشان گزارشی مشخص برجای نمانده است، اما پیداست که چنین رویدادی می‌توانسته است، بابه حد اقل رسیدن اعتماد مردم به دولت مرکزی، مستقیم و غیر مستقیم نقشی تعیین کننده در روابط مردم با خود و دولت مرکزی داشته باشد. یکی از واکنشهای طبیعی، کاهش آرامش و امنیت شهری و تشدید اختلاف در میان افراد متغذ و اعیان بود که هر یک برای رسیدن به مقصود عوامل شرور خود را داشتند. در



حقیقت قتل امیر در کاشان پایان آرامش در این شهر تا پایان حکومت قاجاریه بود، و ناصرالدین شاه هرگز نتوانست شاهد آرامشی پایدار در کاشان باشد و تعویض مکرر حاکمان شهر، بیش تر سبب جان گرفتن دسته بندیهای شد. (۵۷) در این هنگام ناصرالدین شاه چنان ذلیل درباریان خود بود که پیوسته در حال دلجویی از آنان بود. برای نمونه، هنگامی که به مناسبت حضور امین الدوله در کاشان، کارشکنی هایی از سوی مخالفان او علیه اش به عمل آمد، چون محرک این کارشکنی ها محمدحسن خان سپهسالار صدراعظم وقت بود، شاه خطاب به او دستخط زیر را صادر کرد:

«جناب سپهسالار! مادامی که جناب امین الدوله در کاشان است، عرایض تمام خلق کاشان با خود اوست، بخصوص اقوامش. شما به هیچ وجه دخل و تصرف نکنید. شاه» (۵۸)

پیدااست که در چنین شرایطی مردم کاشان درست در اختیار یکی از درباریان ناصرالدین شاه نمی توانسته است روزگاری چندان مطلوب داشته باشد. داستان نایبان را با هر نامی که به آن بدسیم، باید حاصل مستقیم چنین حضوری از دولت در شهری کهن، چون کاشان بدانیم.

### درباره سکوت عبدالرحیم کلانتر ضرابی (سهیل کاشانی) در مرآت القاسان (تاریخ کاشان) درباره قتل امیر کبیر

نمی دانیم درباره این حدود ۴۰ روزی که امیر کبیر در فین کاشان سپری کرده است، مردم فین و کاشان تا چه اندازه با این رویداد آشنا بوده اند و خبرهایی که در محفلهای کاشانی مطرح می شده چگونه بوده و برداشت مردم کاشان از این رویداد چه بوده است. عبدالرحیم کلانتر ضرابی (سهیل کاشانی) که تاریخ کاشان خود را حدود ده سال پس از قتل امیر کبیر نوشته است - درباره این رویداد بزرگ سکوت کرده است.

آیامی توان پذیرفت که شخص آگاهی مانند او - که به بسیاری از جزئیات اجتماعی روزگار خود در کاشان پرداخته است - بکلی از حضور امیر کبیر در کاشان بی خبر بوده باشد؟ (۵۹) او اگر در جناح مخالفان امیر و یا چاپلوسان ناصر هم می بود، دست کم می باید در کتاب خود، چون دیگر مورخان چاپلوس، گزارشی دروغ می داشت... حتی اگر حضور امیر در فین کاملاً محرمانه بوده است، حتماً پس از گذشت ده سال، داستان قتل امیر کاملاً بر ملا بوده است. کمی پایین تر خواهیم دید که گوینو، همزمان با تألیف کتاب کلانتر ضرابی، با دیدن باغ فین نوشته است:

«در داخل حرمسرا و در کنار دری که به باغ باز می شود، اتاق کوچکی دیدیم که درش شکسته و فقط به یک لولا بند بود... منظره این در شکسته، قلب انسان را می فشرد. گویی هنوز این داستان غم انگیز به پایان نرسیده بود. اتاقهای خالی حالت حزن انگیز و شومی داشت.»

به این ترتیب، دو دلیل می توان برای سکوت تاریخ کاشان کلانتر ضرابی درباره تراژدی قتل امیر کبیر یافت: نخست بی علاقه بودن کلانتر ضرابی به این رویداد که محال است، و دوم ممیزی بخشی از کتاب که در آن داستان قتل امیر کبیر، هر چند محتاطانه آمده بوده است - در زمان ناصرالدین شاه از حاکمان ولایتهای مختلف خواسته شده بود که ترتیب نوشته شدن تاریخ و جغرافیای حوزه مأموریت خود را بدهند و پس از فراهم آمدن کتاب، آن را به مرکز بفرستند - احتشام الملک حاکم وقت کاشان نیز با دریافت این دستور، کلانتر ضرابی را

مأمور تألیف تاریخ کاشان و جغرافیای کاشان کرد که در آن هنگام مستشار دیوان محاکمات اداره جلیله نظمیة ایران بوده است. کلانتر ضرابی (۶۰) در یادداشتی برای شخصی انگلیسی - که نسخه ای از کتاب را به لندن برده بوده است - نوشته است:

«قریب یک سال (۶۱) کلیه حواس خود را مصروف تحصیل تاریخ بنا و بنیاد بلدیة و تشریح آثار و علامات طبیعی نمود و این کتاب موسوم به مرآت القاسان را تصنیف کرد... بعد از اتمام و انجام این کتاب، اصل نسخه را - که به خط این ضعیف بود - شخص احتشام الملک ضبط کرده و نسخه ای از آن را استنساخ نمود... و هنگام تدوین کتاب مرآت البلدان ناصری، همان نسخه ثانوی به کتابخانه... اعتماد السلطنه وزیر انطباعات به عاریت رسید و سرکار جلالت آثار... همین نسخه را از آن کتاب ثانوی استنساخ نمود... و نزد این بنده فرستادند و دوستانه خواهش نمودند که بعد از مراجعه و تصحیح، علت و سبب تصنیف آن را مکشوف دارم. چون نسخه اصل - که به خط این ضعیف است - در کتابخانه مرحوم احتشام الملک و نسخه ثانوی در کتابخانه عالیجناب مانکجی صاحب (۶۲) می باشد و این، سیم نسخه است که به نظر راقم اوراق رسیده، مراجعه و تصحیح نمودم. یک جزو درست از تعداد نفوس و بیوات و خانوات و دکاکین و حمامات و مساجد و بقاع الخیر و غیره و غیره از میان افتاده است که معلوم نیست از نسخه اصل یا دوم و سیم متروک و مفقود شده است...»

از سوی دیگر می دانیم که اعتماد السلطنه، وزیر انطباعات، پسر حاجی علی خان فراشاشی قاتل امیر کبیر است. دیدیم که او در جلد سوم از کتاب منتظم ناصری، در چند کلمه نوشته که امیر در هجدهم ربیع الاول در کاشان وفات یافت و گفتیم که او تفصیل گزارش صدرالتواریخ را درباره قتل امیر خط زده بود. به این ترتیب می توان گمان داشت که او آنچه را که کلانتر ضرابی نیز در کتاب خود درباره قتل امیر کبیر نوشته بوده، حذف کرده است.

خود کلانتر ضرابی نیز بصراحت آورده است که

«... و غیره و غیره از میان افتاده است که معلوم نیست از نسخه اصل یا دوم و سیم متروک و مفقود شده است...»

### پی نوشتها:

۱. بنا بر گزارشی که محمدجعفر خورموجی (صفحه ۷۹) از جریان تعقیب هواداران میرزا علی محمد باب می دهد، وزیر لشکر، حاکم کاشان بوده است.
۲. لسان الملک سپهر، همان جا، ۹۴۲-۹۴۳.
۳. محمدجعفر خورموجی، ۴۵، ۳۸. به گزارش رضاقلی خان هدایت «۱۰/۱۸۵۱/۱۸۴۱» در آغاز تخت نشینی ناصرالدین شاه، از سوی امیر کبیر «تواب امیرزاده شاهرخ میرزا خلف فرمانفرمای سابق فارس به حکومت کاشان مأمور شد.» همچنین بنگرید به: لسان الملک سپهر، همان جا، ۹۷۷.
۴. لسان الملک سپهر، همان جا، ۹۶۲.
۵. لاندکی بالانو، محمدجعفر خورموجی از جعفر قلی خان در مقام حاکم کاشان یاد کرده است. ظاهراً مأموریت حمل خزانه با حکومتی وقت همراه بوده است.
۶. در این جا، به این جریان که زاینده اوضاع آشفته ایران در دوره قاجاریه و غفلت دولت از وضع ناسامان مردم بود، تنها هنگامی که رویدادی به تاریخ کاشان مربوط می شود، پرداخته خواهد شد.
۷. لاهمو، ۵۶. همچنین بنگرید به: لسان الملک سپهر، همانجا، ۱۰۷۷.
۸. به گزارش رضاقلی خان هدایت «۱۰/۱۸۵۱/۱۸۵۱» چون میان خان خانان سلیمان خان (دایی

۲۵. بنگرید به: مکی، حسین، زندگانی میرزاقی خان امیر کبیر. تهران: چاپ چهارم، بی تاریخ، ۳۶۵.  
۲۶. بنگرید به: آدمیت، ۷۲۰.

۲۷. اقبال آشتیانی، «صدسال پس از قتل امیر کبیر»، ۴۸۳۴ (با تکیه بر مکاتبات گویینو لوزول ظاهر آدر تهران نیز از چگونگی رفتاری که با امیر می شده بی خبر نبوده است. ریشار خان فرانسوی. که از اواخر سلطنت محمد شاه سمت مستشاری و معلمی داشت. در نامه‌ای به تاریخ ۱۸ ژانویه ۱۸۵۲/۲۵ ربیع الاول ۱۲۶۸ نوشته است: «تقریباً دو ماه است که شاه، امیر را غضب کرده و به کاشان فرستاده بود. در آنجا فرشتهای شاهی. که مستحفظ او بودند. خیلی بدرفتاری کرده، او را ازینت نمودند.» در نامه‌ای دیگر که ریشار خان در تاریخ ۲۸ ژانویه ۱۸۵۲/۲۵ ربیع الثانی ۱۲۶۸ یکی از دوستان خود در ارزوم نوشته است، می خوانیم: «هنوز به تهران برگشته بودم که شاه، امیر را معضوب نموده، به کاشان فرستادند. در آن جایه این بیچاره تمام انواع و اقسام انذهای روحانی و جسمانی را وارد آوردند.» (اعلم الدوله ثقفی، خلیل خان، مقالات گوناگون، تهران، ۱۳۳۲، ۸۴-۸۵، ۸۷) مکی، حسین (صفحه ۳۶۶) موضوع ریشه را به فرماندار کاشان نسبت می دهد: امیر پس از چند روز به کاشان رسید و در باغ فین منزل کرد. «در بدو ورود فرماندار کاشان بنای بدرفتاری را با امیر کبیر گذاشته، سختگیریهای می مورد نسبت به وی اعمال می نمود. تا اینکه از طرف امیر وجهی به عنوان تعارف به وی اهدا می شود و از طرفی خود فرماندار چنین می اندیشد که شاید شاه، امیر کبیر را عفو کند و دوباره مصدر کار صدارت شود؛ آن وقت به جبران گذشته کفر اعمال او را بدهد. لذا پس از چند روز بدرفتاری تغییر رویه می دهد و بنای ملاطفت را گذارده، اظهار همدردی نسبت به امیر کبیر رایشه می سازد.»

۲۸. شاه که از فرمان خود پشیمان بود، می خواست فرمان خود را متوقف کند. مخبر السلطنه هدایت (گزارش قسمت سوم، تهران، ۱۳۳۳، ۵۷) نوشته است: «از غلامحسین صاحب اختیار شنیدم که ناصرالدین شاه گفته بوده است که به قتل امیر راضی نبودم، میرزا آقاخان تدلیس کرد و دستخط راز می گرفت. دستخط دیگر فرستادم که میرزاعلی خان نرود، گفت رفته است و معاذیر آورد.»

نوشته اند که حاجی علی خان مقدم مراغه‌ای پس از گرفتن دستخط شب را در خانه خودش نگذرانده بود، تا در صورتی که شاه پشیمان شود، به او دسترسی نداشته باشند (بنگرید به: آدمیت، ۷۱۳) اما باور کردنی نیست که شاه نتواند در شهر کوچک تهران حاجی علی خان را بیابد و یا مامورانی را برای بازگردان او به راه کاشان نفرستد.

۲۹. گویینو لوزول فرانسوی، سه سال در اسید سفر نامه کتد دو گویینو ۱۸۵۵-۱۸۵۸، ترجمه عبدالز صاهوشک مهدوی. تهران، ۱۳۴۷.

۳۰. لسان الملک سپهر، همان جا، ۱۱۵۴۳-۱۱۵۴۴.

۳۱. ضافلی خان هدایت، (۱۰) ۸۵۶/۱۱۵(۱۰)

۳۲. در حاشیه نسخه چاپ سنگی که در کتابخانه ملی نگهداری می شود، نصرالله طباطبایی ناصر السلطنه در سال ۱۳۱۵ قمری نوشته است: «آنچه مورخ شرح داده، تمام از روی تملق و دروغ صرف است... شکوه السلطنه مادر شاه فعلی (مظفرالدین شاه) نقل می کرد که مهدعلیامادر شاه ناصرالدین، با همه فضائل بی عصمت بود، میرزاقی خان از این خود ننگ داشت و از مدخله مهدعلیابه کار مملکت هم تنگ آمد. روزی به ناصرالدین شاه از فیایح اعمال او می گوید. شاه می گوید: مادر را چه کندم؟ جواب می دهد: در موقعی که به گنجشکها تفنگ می اندازید، تفنگی به این مادر. که باعث ننگ است. خالی کنید. می گویم تیر خطاشد و از شر او مملکت خلاص شود. شاه این مطلب را به مهدعلیابروز داده، مطلب از پرده بیرون آمد. مهدعلیابه میرزا آقاخان و چند نفر دیگر را. که منتظر وقت بودند. با خود جمع نمود تا میرزاقی خان را معزول و مجبوسا به کاشان برده، حاجی علی خان صاحب الدوله ماه مور قتل شده، در حمام رفته، خون گرفته و رگ را نبستند. انقدر خون رفت که مرد.»

۳۳. اقبال آشتیانی، همان جا، ۴۸۷/۴.

۳۴. روزنامه وقایع اتفاقیه، شماره ۵۰، بیست و سوم ربیع الاول ۱۲۶۸.

۳۵. روزنامه وقایع اتفاقیه، شماره ۵۲، هفتم ربیع الثانی ۱۲۶۸.

۳۶. میرزا جعفر حقایق نگار خورموجی، حقایق الاخبار ناصری، به کوشش حسین خدیو جم. تهران، ۱۳۴۴، ۱۰۵.

۳۷. اقبال آشتیانی، همان جا، ۴۸۷/۴-۴۹۰.

۳۸. محمد حسن خان اعتماد السلطنه، صدر التواریخ، ۲۱۹-۲۱۸.

۳۹. از این جا به بعد به دست محمد حسن خان اعتماد السلطنه خط خورده است. چون قاتل امیر کبیر، حاجی علی خان پدر محمد حسن خان بوده است.

۴۰. لیدی شیل، نوشته است: «او چند ماه در کاشان به همراه شاهزاده خانم در بازداشت به سر برد و این همسر وفادار به عنوان جلوداری از خطر مسموم شدن امیر، همواره از تمام غذاهایی که برایش می آوردند قبلا کمی می چشیدند... به دلایلی که هیچکس جز

شاه) حاکم اصفهان و میرزا عبدالحسین، سر رشته دار معاملات دیوانی اصفهان اختلاف افتاد و سرانجام خان خانان به طرف میرزا عبدالحسین مایل شد، «این قضیه به عرض امای دولت رسید. چراغعلی خان کرمانشاهانی را که مردی کار دار بود و منصب فولر آقامی و سرهنکی غلامان را داشت. به رفع این فتنه و احضار میرزا عبدالحسین مامور داشتند، و چون به کاشان رسید، معلوم افتاد که میانه دو طایفه معتبره کاشان که یکی معروف به غفاری است و متعلق به فرخ خان غفاری حاکم لاحق کاشان و دیگری منسوب به محمد کاظم خان حاکم سابق کاشان، منازعتی است؛ و در این اوقات نواب امیرزاده شاهرخ میرزا بن حسینعلی میرزای مغفور، حکومت کاشان داشت و محمد کاظم خان به وزارت او مخصوص بود. آخر الامر به اهتمام نواب امیرزاده و نصایح چراغعلی خان، کار به مصامحه گذشت.» همچنین بنگرید به: لسان الملک سپهر، همان جا، ۱۰۸۶۲.

۹. لسان الملک سپهر، همان جا، ۹۷۷۲.

۱۰. محمد جعفر خورموجی، ۹۰. همچنین بنگرید به: لسان الملک سپهر، همان جا، ۱۱۷۷۲.

۱۱. محمد جعفر خورموجی، ۱۱۹.

۱۲. محمد جعفر خورموجی، ۲۵۵.

۱۳. محمد جعفر خورموجی، ۲۶۶.

۱۴. نظام السلطنه مافی، ۹۹۱-۱۰.

۱۵. نظام السلطنه مافی، ۱۵۶/۱.

۱۶. فلائدن، ۱۲۵.

۱۷. کرزن، جرح، ایران و قضیه ایران، ترجمه و حید مازندانی، تهران، ۱۳۳۹-۱۳۵۰، ۱۵۸.

۱۸. حبل المثنی، ۲۰ جمادی الثانی ۱۳۱۸، ۱۴. همچنین بنگرید به: حائری، عبدالهادی، تشیع و مشروطیت در ایران. تهران: چاپ دوم، ۱۳۶۴، ۱۳۲.

۱۹. بنگرید به: تیموری، ابراهیم، عصر بی خبری یا تاریخ امتیازات در ایران. تهران، ۱۳۳۲، ۵-۲.

۲۰. داستان امیر کبیر و قتل او در حمام فین کاشان، باز نوشته شده است و در این جا نیازی به گشودن دوباره آن نیست. برای آگاهی بیش تر نگاه کنید به: آدمیت، فریدون. تهران: امیر کبیر و ایران، چاپ سوم، ۱۳۳۸. همچنین: اقبال آشتیانی، عباس، «صدسال پس از قتل امیر کبیر»، اطلاعات ماهانه، سال ۱، شماره ۱۰، صفحه ۹، شماره ۱۱، صفحه ۱۱، شماره ۱۲، صفحه ۱۱ (مجموعه مقالات، ۱۳۳۴-۵۰)، با این همه در این جا اشاره به نظر رویت و اتسن، منشی سفارت انگلیس، درباره امیر کبیر سودمند است: «من در میان رجال اخیر مشرق زمین و زمامداران ایران. که نامشان ثبت تاریخ جدید است. میرزاقی خان امیر نظام بی همتاست. دیوژن (دیوکی)، روز روشن با چراغ بی او می گشت. به حقیقت سزاوار است که به عنوان اشرف مخلوقات به شمار آید. بزرگوار مردی بود.» در سر سراسر این بخش، از این مقاله از جسد اقبال آشتیانی استفاده بسیاری خواهد شد.

۲۱. لسان الملک سپهر، ۱۱۵۳۳. نیز نگاه کنید به: روزنامه وقایع اتفاقیه، شماره ۴۲، ۲۶ محرم ۱۲۶۸. از مجموع گزارش لسان الملک، چنین بر می آید که او هم در میان درباریان چایلو سر رفتاری همانند آنها داشته است: «این هنگام در انجمن امرای دربار بر زبان من بنده رفت که مملکت ایران با آن ساحت فسیح بر کبرای میرزاقی خان تنگ آمد، عرصه کاشان. که وادی خاموشان است. با آن کبر و خیلا چگونگی بر خواهد تافت؟» اقبال آشتیانی «صدسال پس از قتل امیر کبیر»، ۴۷۵/۴ (نوشته است: «عاقبت سر هتگ شیل پس از یک سلسله مذاکرات طولانی با دربار ایران و گرفتن وثیقه های مؤکده خط شاه. که به شخص امیر صدمه نرساند. امیر را به قبول حکومت کاشان راضی کرد و صدراعظم چند روز پیش ایران. که به اغراق عالمی از هیبت و صلابت او می لرزید بناچار حاضر شد که به قبول این مقام کوچک تن در دهد.»

۲۲. همو، ۱۱۵۴. شاه می خواست امیر را تنها به کاشان بفرستد، اما عزت الدوله همسر امیر، حاضر به تنها گذاشتن امیر نشد و به شاه قبولاند که او و دو دختر خردسالش نیز همراه امیر باشند. مادر پیر امیر و میرزا احمد خان پسر ارشد او از همسر نخستش نیز، با و راهی کاشان شدند (اقبال آشتیانی، «صدسال پس از قتل امیر کبیر»، ۴۸۰/۴).

۲۳. بیوتات، مجموعه اسناد، خطی (به نقل از آدمیت، ۷۰۵-۷۰۶).

۲۴. لیدی شیل همسر وزیر مختار انگلیس در دربار ناصرالدین شاه. که شاهد عبور امیر کبیر از دروازه تهران بوده. نوشته است: «... موقعی که ما از دروازه شهر خارج می شدیم، در چند قدمی عود تصادفا با گروهی در ابتدای جاده اصفهان مواجه شدیم که همان قافله حامل امیر و شاهزاده خانم همسر امیر بود هر دو آنها درون تخت روانی حرکت می کردند که در محاصره فراوان قرار داشت. این صحنه. که بی شباهت به تشییع جنازه نبود. به قدری منظره غمناکی داشت که من تا کون شبیه آن را ندیده بودم و دلم می خواست در آن لحظه انقدر جسارت داشتم که پرده تخت روان آنها را به کناری بزنم و امیر محبوس را همراه زن جوان بی نوایش و دو بیچه کوچکشان به درون کالسکه خود بیاورم و آنها را به سفار نخاله خود مان بپریم. انگار سر نشینی را که منتظر او بود، احساس می کردم.» (حاطرات لیدی شیل، ترجمه حسن ابوترابیان، تهران،

خود این‌ها را از آن سردنمی آوردند، آنها قبل از اجرای حکم شاه، متوسل به حیل‌های شدند و برای فریب دادن همسر امیر، یکی از زنان اندرون را به سراغ شاهزاده خانم فرستادند تا به او بیگوید؛ اشک از چشم پاک کند و مزه دهد که شاه با امیر بر سر مهر آمده و بناست او را به تهران بازگرداند و یاره که برلا فرستد (جلی) که معمولاً پناهگاه ایرانیان طر دشده از دربار بوده است)...» (بیدی شیل، ۲۲۵-۲۲۶).

۴۱. همان گونه که اشاره شد، همین صورت تظلیف شده، هم به کام مؤلف خوش نیامده و آن را خط زده است.

۴۲. اعلم الدوله تقی، خلیل خان، مقالات گوناگون، ۲۷۸-۲۸۳.

۴۳. اعلم الدوله تقی، مدعی است که متن این فرمان را نزد احتشام الملک دیده و از روی آن رونوشت برداشته است.

۴۴. به نوشته واتسن، در این میان عزت الدوله در حالی که وحشت زده بوده است، از اندرون بیرون آمده و حاجی علی خان به او گفته بوده که امیر در حمام مشغول پوشیدن خلعتی است که شاه برایش فرستاده است. هنگامی که عزت الدوله به سر امیر می‌رسد، قلبش از برکت ایستاده بوده است.

۴۵. در این میان آگاهی از قضاوت ظل السلطان، پسر ناصرالدین شاه، درباره قتل امیر کبیر سو دمند است... زن من... که دختر عمه من باشد و این سفر برای من عقد کردند. دختر مرحوم میرز تقی خان اتابک اعظم، صدر اعظم دولت علیه ایران بود. از بدو صدارت خدمات خیلی شایسته نمایان کرد، چه شد و چرا آمد خدمات او را این رقم مرد دادند و قدر ندانستند؟ او چه خدمات او کرد و سبب عزل او چه شد؟ اولاً همه خوب می‌دانند و ثانیاً به قدر کفایت کنه‌ها نوشته‌اند. ربطی به عالم من ندارد. ولی از روی انصاف بگویم و خدایه به شهادت می‌طلبم که در مقام آن مرد نمک به حلال یکتا غلو نکردم. از خواجه نظام الملک مرحوم، وزیر مشهور سلاحه و صاحب ابن عباد، وزیر مشهور معروف دیالمه و پرنس پر نازک و لرد پالمستون و ریشیلو، وزیر مشهور لویی سیزدهم فرانسه و پرنس کارچکوف روس... به حق حق به مراتب با عرضه تو و بهتر بود... (مسعود میرزا ظل السلطان، تاریخ مسعودی... تهران: ۱۳۶۲، ۷۹-۸۰).

۴۶. بولاک، سفرنامه، ۲۰۸.

۴۷. درباره آثار خون بر دیوار حمام، گزارش بروگش، وزیر مختار پروس نیز... که ده سال پس از کشته شدن امیر به ایران آمد. افسانه آمیز اما جالب توجه است: به امیر دو لوله تریاک می‌دهند که خود را مسموم کند. اما او به گشودن زکاتش تن می‌دهد و سپس در حال جان دادن با خون خود بر روی دیوار می‌نویسد: لا اله الا الله. بروگش اضافه کرده که این نوشته در زمان او هنوز باقی بوده است. تاکنون کسی در این باره چیزی نوشته است. داستان دو لوله تریاک هم... که به امیر داده‌اند تا خودش بخورد. داستان کودکانه‌ای است.

۴۸. نوشته اوسل فرانسوی هم نادرستی می‌نماید که در خیمنان رگهای امیر را باز و بسته می‌کرده‌اند تا از مرگ تدریجی او لذت بیش تری ببرند.

۴۹. Oreole, E., Le Caucase et la Perse, Paris, ۱۸۸۲, ۳۱۶.

۵۰. بویزه اینکه امیر عادت به گرفتن خون داشته است.

۵۱. ظاهر انگارنده محترم مقاله فراموش کرده‌اند که توضیحات منبع را در این باره یادآوری کنند. (ویراستار)

۵۲. برای نمونه، از قول داودخان خاصه تراش امیر... که در حمام ناظر بوده. نوشته‌اند: چون حاجی علی خان دستخط شاه را ارائه داد، امیر گفت: سه روز مهلت دهید تا عرضه به شاه عرض کنم. فرمایشی گفت: اجازه ندارم. امیر مایل به دیدار عزت الدوله بود. این را اجازه نداد. پس امیر گفت: بنشر مر ایاور. بر دم، فرمود: رگ هر دو دست مرا ببند. بستم. امیر با دست چپ فصد دست راست و با دست راست فصد دست چپ نمود، بعد برخواست مشتی به صورت حاجی علی زد. چون امیر به حالت ضعف افتاد، شخصی رویسته‌ای که میر غضب بود. حوله‌ای را در دهان او فرو برد. بعد معلوم شد که قلندار و تسبیح مروارید و ساعت و سایر اشیای جیب امیر را هم ربودند و روانه تهران شدند (امیر زاباقر خان پدر، اطلاع تاریخی، ارمنان، شماره ۶، ۱۳۳۳ شمسی آنگاه کنید به: آدمیت، ۱۱۷۷).

۵۳. نامه مورخ ۱۶ ژانویه شیل به پالمستون (نگاه کنید به: آدمیت، ۱۷۷).

۵۴. گوبینو، مکاتبات، ۷۴-۷۵.

۵۵. لایب در سفری به همراه ناصرالدین شاه به فین.

۵۶. این تصمیم دهقان کمی به افسانه می‌ماند، اما امروز برای ما با امکان سنجش وجود ندارد.

۵۵. در گزارش مکی، حسین باتکیه بر گوبینو و دیگران... که نامشان نیامده است (صفحه ۲۷۱) می‌خوانیم: «شاه از این پیش آمد ناگوار سخت پشیمان گردیده و چنین پیغام کرده است که فعلاً صلاح در این است، موقتاً حکومت اردبیل را قبوتی کرده به آنجا تشریف ببرید، تا آنکه مدتی که از حکومت جنابعالی در آن شهر گذشت، دوباره به تهران احضار و به شغل سابق، یعنی صدارت اشتغال ورزید. امیر با تمام هوش و فراستی که داشت، در این جفا فریب قیافه ربوبی و موزانته حاجب الدوله را می‌خورد و تصور می‌کند که شاید این خیر صحت داشته باشد و شاه از خدمات و زحماتی که برای به تخت نشاندنش کشیده است، یادآور شده، از کرده ناصواب پشیمان گردیده است. از طرفی هم گول خوش رفتاری فرماندار کاشان را می‌خورد... ولی از روزی که حاجب الدوله به کاشان آمده بود، همین طور قیافه امیر کبیر گرفته و در هم بود، تا شب هنگامی که در اتاق خود نشسته بود، از پیشخدمت مخصوص خود غلیان می‌خواهد. مستخدم غلیان را حاضر کرده، به خدمت امیر کبیر می‌برد؛ ولی مشاهده می‌کند که امیر کبیر سر به جیب تکرار فرور برده و ابتدا متوجه نیست که غلیان حاضر و کسی در مقابل او ایستاده است. پیشخدمت مدتی صبر کرد، دید امیر توجهی به او نکرده، سر غلیان هم خراب شده است. از اتاق خارج شده و غلیان را تجدید می‌نماید. باز همان کیفیت مرتبه اول را مشاهده می‌کند. بالاخره پنج مرتبه غلیان را تجدید می‌کند. تا در مرتبه آخر اظهار می‌کند: قربان غلیان حاضر است. در این موقع ملاحظه می‌کند که ناگهان امیر کبیر تکان سختی خورده... و بدون تأمل اظهار می‌دارد: در ایران باید تسلیم خاتنین گردید».

۵۶. چنانچه چنین دستخطی وجود داشته است، با توجه به دستخط بعدی درباره راحت کردن امیر، باید گفت که داستان پشیمانی ناصرالدین شاه... که بالاتر به آن پرداختیم دروغ است.

۵۷. البته نباید چنین پنداشت که این ناآرامیها و دست‌بندیها منحصر به شهر کاشان بوده است. چون در روزگار قاجارها تقریباً همه حاکمان در همه شهرها از شاهزادگان قاجار و پیر اومانیان آنها در دربار بودند و بندرت شخصیتی محلی و عاری از وابستگی‌های درباری به حکومت می‌رسید. حاکمان بیگانه با مردم شهرها تنها درباری و اندیشه چپاول بودند و طبیعی است که این هنجار در هر شهری مزدوران و چپاولسان خود را می‌یافت و سبب سقوط ارزشهای مدنی و فرهنگی در شهرهای می‌شد. به این ترتیب، لایه اجتماعی جدیدی در شهرها به وجود آمده بود که به مرور خود دارای قانونمدنی‌های ویژه خود شده بود. از آن میان دامن زدن به اختلافات شهری و پدید آوردن بهجران.

۵۸. نقل از نراقی، حسن، کاشان در جنبش مشروطه. تهران: چاپ دوم، ۱۳۶۴، ۶۷.

۵۹. برای نمونه، ضرابی (صفحه ۷۶) در گزارش باغ‌شاه و تعمیر اساسی آن در سال ۱۲۸۶ ق. به وسیله جلال‌الدین احتشام الملک، به مقلبی اشاره می‌کند که خواننده را به درنگ وامی‌دارد: «معضن تزیین و مرمت و اصلاح عمارات آن‌جا، به نفس نفیس ایام تابستان آن باغ را مقرر حکومت فرموده و همواره در انجام خرابیها و اتمام اصلاح مفاسد انعاقیه آن جاسعی کافی و جد ذاتی مبدول داشته. بعد از فراغت از مرمت خارج و داخل، کلیه عمارات آن جازا فرش تا عرش خاطر بداعت مظاهر مبارک والا هلتفت این لطیفه بدیع آمد که مهندسین سابقه و لاحقه طرف درونی عمارت، سر در آن باغ را که مقابل و محاذی حوضخانه شاه صفی صفوی و هنگام جلوس سلاطین و حکام در شاه‌نشین آن، همیشه مطمح نظر و منظر آریاب بصر است، از ساختن طرحی خوب و آراستن به نقشی مرغوب اغفال و تقصیر نموده‌اند که فرخور عمارت ملوکانه سر در و شایسته مشاهده بزرگان بلند نظر باشد، لهذا فرمودند تا استادان ماهر چربدست، مقدمه‌های در دهنه درونی کریاس به عرض عمارت سر در و ارتفاع متن آن بالاخانه بنامو دند و طاق بند وسط آن دو سکوی بزرگ در دو جنب درب کریاس، از سنگ برای وقوف و سکون عملجات خلوت و اعیان و اشراف و لایت، که به عظم حضور در باغ شوند و منظر اذن دخول باشند، ساخته و سقف اطراف آن را به انواع استادیها و کارنمایها، مقرنس و باطلا و لاجورد مطرز و منقش نموده‌اند».

۶۰. یاداست که برای زدودن غبار ماتم از چهره فین، کارهایی اساسی انجام گرفته است. اما نکته جالب اینکه احتشام الملک به «اتمام اصلاح مفاسد انعاقیه آن جاسعی کافی و جد ذاتی مبدول داشته» است. می‌توان گمان کرد که منظور پاکسازی آثار برجای مانده از تراژدی امیر کبیر بوده است...

۶۱. ۱۳۲۷، سه سال پس از قتل امیر کبیر.

۶۲. ماندکچی لیمچی، زرتشتی پاری که در زمان ناصرالدین شاه از هندوستان به ایران آمده بود و ریاست دینی زرتشتیان را بر عهده داشت و مشوق انهای دولت در تألیف کتابهایی درباره ایران بود.